

فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر
شماره پیاپی: هشتم - تابستان ۱۳۹۰
از صفحه ۱۴۱ تا ۱۵۳

ابلیس در شعر اقبال لاهوری و عطار نیشابوری*

دکتر پروین دخت مشهور
استادیار زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی - نیشابور

چکیده

«ابلیس»، یکی از چهره‌های سرشناس تاریخ آفرینش است که در متون دینی و ادبی - به ویژه ادبیات تعلیمی و عرفانی - به او توجه شده است. شاعران و عارفان نامداری چون احمد غزالی، عین القضاة، سنایی، عطار و مولانا، با نگرشی عارفانه، گناهِش را توجیه نموده و آن را برخاسته از عشق توحیدی او به پروردگارش دانسته‌اند. اقبال لاهوری، شاعر پارسی‌گو و فیلسوف آشتی‌جوی مسلمان، ابلیس را به گونه‌ای متفاوت در اشعارش مطرح نموده است. در این مقاله، نگارنده به معرفی دو چهره‌ی متفاوت «ابلیس» در اشعار اقبال لاهوری و عطار نیشابوری پرداخته است.

واژگان کلیدی: اقبال لاهوری، عطار نیشابوری، عرفان، ابلیس.

مقدمه

«ابلیس» یا شیطان، یکی از بحث برانگیزترین مخلوقات خداوند است که به دلیل ترک سجده بر آدم، رانده درگاه گشته و در نهایت؛ رهنی طاعات و خیرات فرزندان آدم را پیش گرفته است. دهخدا ابلیس را چنین تعریف می‌کند: (ظاهراً از کلمه یونانی دیابلس) لغویان عرب آن را از ماده ابلاس به معنی نومید کردن یا کلمه اجنبی شمرده‌اند و آن نام مهتر دیوان است که پس از نفخ روح در آدم ابوالبشر، چون از سجده آدم سر باز زد مطرود گشت. و او تا روز رستاخیز زنده باشد و جز بندگان مخلص را اغوا تواند کرد، نظیر اهریمن دین زرتشت، شیطان، عزازیل، خناس، بوخلاف، ابومره، بومره، شیخ نجدی، ابولیبی، دیو، مهتر دیوان (السامی فی الاسامی)، پدر پریان و ...» (دهخدا، لغت‌نامه)

واژه «ابلیس» یازده بار در قرآن و چند بار در انجیل آمده است. بهاءالدین خرمشاهی می‌گوید: بر طبق نوشته «آرتور جفری» این واژه صورت تحریف شده واژه یونانی «دیابلوس» است ولی بعضی از مفسران و فرهنگ نگاران مسلمان از جمله طبری و راغب اصفهانی برآنند که از ریشه «بلیس» و «ابلاس» به معنای نومیدی است، زیرا خداوند او را از همه نیکی‌ها نومید گردانیده است (خرمشاهی، ۱۳۷۷، ۱۱۶)

ابلیس پس از رانده شدن از خداوند خواست که به پاس عبادات چندین ساله‌اش، هفت تقاضایش را اجابت نماید:

نخست، آن که پروردگار او را مهلت دهد تا قیامت زنده بماند .
دوم، در مقابل هر یک از فرزندان آدم، دو فرزند برای اغوای آدم از او متولد شود.
سوم، مانند خون در بدن اولاد آدم جریان یابد و بتواند هر جای بدن وی که بخواهد برود.

چهارم، آن که فرزندان آدم او را نبینند ولی او آن‌ها را ببیند.
پنجم، آن که بتواند به هر صورت و هیبتی که بخواهد ظاهر شود.
ششم، آن که تا روح در بدن فرزندان آدم است بر آن‌ها مسلط شود.

و هفتم، آن که اجازه یابد تا بر سینه اولاد آدم مسلط شود. خداوند با درخواست‌های هفتگانه ابلیس موافقت فرمود و از آن پس او به دو دلیل، بحث انگیز و خبرساز گردید. اول تفسیرهای گوناگون درباره تمرد و عصیان‌ش و دوم کار و پیشه تازه‌اش در میان فرزندان آدم و راه‌های مبارزه با وی.

لعنت بر او تداوم عام یافت و پناه بردن از اغوای وی به پروردگار سرلوحه کار متشرعان خداترس قرار گرفت و اندک اندک پایش به ادبیات عرفانی نیز گشوده شد. عارفان شاعر و ادیبان عارف، از دو زاویه متفاوت بدو نگریستند. یکی همان جنبه نیرنگ بازی و اغواگری اوست که به ویژه در ادبیات تعلیمی و تمثیلی گستردگی بسیار یافته است.

جنبه ی دیگر «اعتذار»، «حسن تعلیل» و مثبت نگری برخاسته از بینش توحیدی و مهرکیشی عارفانه می‌باشد. عنوان‌هایی چون «شاه حبش»، «مہتر مہتران» «خواجہ مہجوران» و ... که در متون نظم و نثر عارفان برای ابلیس به کار برده شده است، بازتاب همین شفقت و رأفت و حکم نهایی دادگاه عالی دل‌های بخشنده آن هاست. حلاج، حسن بصری، احمد غزالی، عین القضاة همدانی، سنایی، عطار و مولانا از جمله بزرگانی هستند که ترک سجده ابلیس را توجیہی عاشقانه نموده و آن را به غیرت و محبت تعبیر کرده اند.

اقبال لاهوری، شاعر پارسی‌گو، فیلسوف آشتی جوی معاصر و کسی که «حضور و نشر عشق و آزاد اندیشیدن را، در هستی و کائنات اثبات کرده» (شادروان، ۱۳۷۱، ۱۹)، نیز به ترسیم سیما و شخصیت ابلیس در اشعارش پرداخته است. این شاعر و حکیم آزاده با وجود داشتن سعه ی صدر و الهام گیری بسیار از مولانا و عطار، نگرشی متفاوت به ابلیس دارد که به باور نگارنده تا حدی به مایه‌های فلسفی تفکراتش بستگی دارد. شرایط عصر اقبال، رشته تحصیلی، زندگی دانشگاهیش در غرب و تجربه پیشرفت‌های علمی و تکنولوژی اروپا، کاملاً متفاوت با روزگار عطار نیشابوری بوده و اقبال متأثر از همه این عوامل: «می‌کوشد که رابطه گسیخته حیات فکری میان علوم و اسلام را

دوباره پیوند دهد، به طریقی تمدن و فرهنگ اسلامی را احیا کند» (اقبال، ۱۳۷۲، ۲۹۲) او معتقد است که «به همان دلیل که غرب بیدار است، مشرق در خواب خرگوشی به سر می‌برد» (همان)، نمودِ شگرفِ این تفکر در آثار اقبال و به ویژه در «اسرار خودی» مشهود است. اقبال بیشتر به اصل «ملیت اسلامی» می‌اندیشد تا «ملیت جهانی» یا حتی «ملیت هندی» بنابراین هنگامی که از ابلیس سخن می‌گوید، در سخنانش رگه‌های این تفکر قابل ردیابی است. ابلیس اقبال - که گاهی تجسمی از غربیان و نخوت و سروری آن‌ها بر شرقیان و گاهی تجسمی از مسلمانان نافرمان و غفلت زده می‌باشد - بیش از هر چیز به نژاد خویش مفاخره می‌کند و به جای پشیمانی، بر برتری خویش بر آدم، پای می‌افشارد:

نوری نادان نیم، سجده بر آدم برم
او به نهاد است خاک، من به نژاد آذر
کلیات اشعار فارسی اقبال، ص ۲۲۶

و چنین به توانائیش می‌بالد:

می‌تپد از سوز من، خون رگ کائنات
من به دو صرصرم، من به غو تندرم
همان
رابطه سالمات، ضابطه امهات
سوزم و سازی دهم، آتش میناگرم
همان

در سخنانش، خودباوری خداگونه‌ای است که نشان از غرور و تکبری دیرینه دارد. او از قدرت خلّاقه و دگرگون سازی خویش سخن می‌گوید و با قاطعیتی بی‌سابقه با خدای عالم به مناظره و مسابقه می‌پردازد:

پیکر انجم ز تو، گردش انجم ز من
جان به جهان اندرم، زندگی مضمرم
همان

و در برابر جان بخشی پروردگار، شور بخشی و تپش آفرینی خویش را عنوان می‌نماید:

تو به جهان جان دهی، شور به جان من دهم
تو به سکون ره زنی، من به تپش رهبرم
همان

در این سروده اقبال، «ابلیس» پا را از گلیم خویش فراتر نهاده و خود را «ظاهر بی دوزخ» و «داور بی محشر» می خواند که بی نیازی و استغنائی بیشتری از خداوندگارش دارد و با تعریضی زیرکانه می گوید:

من ز تنک مایگان ، گدیه نکردم سجود ظاهر بی دوزخم ، داور بی محشرم
همان

او با اعتمادی راسخ به حقانیت خویش، نه تنها قدمی از موضع نخستین عقب نمی نشیند، بلکه بر اثبات ادعایش، اصرار می ورزد.

اقبال در جاوید نامه خود سروده ۱۷ بیتی دیگری با عنوان «نالۀ ابلیس» دارد که با مطلع :

ای خداوند صواب و ناصواب من شدم از صحبت آدم خراب
همان، ۴۰۴

آغاز می شود. ابلیس در این سروده نیز خود را برتر از فرزندان آدم می داند و از زبونی و ضعف آدمیان می نالد. سست عنصری و اغواپذیری انسان، او را به ستوه آورده است:

صید خود صیاد را گوید بگير الامان از بنده فرمان پذیر
همان

گرچه این بار، ابلیس ، با خداوند مستقیماً به مقابله برنخاسته اما با خوار شمردن آدم و اذعان این نکته که قابلیت ها و توانایی هایش برای چنین مخلوقی ضایع شده و همت والایش و قدرت سترگش، حریفی پخته تر می طلبد، برتری خویش را به رخ می کشد:

پست ازو آن همت والای من وای من ای وای من ای وای من
همان

و به حرمت بندگی سابق رهایی از این صید ناچیز را تقاضا می کند:

از چنین صیدی مرا آزاد کن طاعت دیروزه من یاد من
همان

او برای به کارگیری نیروی بی کار مانده اش ، مرد راهی می طلبد :

بنده‌ای صاحب نظر باید مرا یک حریف پخته تر باید مرا
بنده‌ای باید که پیچد گردنم لرزه اندازد نگاهش بر تنم
همان

ابلیس در اشعار اقبال، شخصیتی پر غرور و خودباور دارد که آتش‌وار از زندگی
یک‌نواخت و ساکن بیزاری می جوید و همواره برای گریز از یوغ بندگی و ایجاد تپش
و جهش خطر می‌کند.

در سروده «اغوی آدم»، ابلیس بی پروا، از این سوز و ساز دم می زند و علوان‌انسان
را به پرش و تپش می‌داند:

زندگی سوز و ساز، به ز سکون دوام فاخته شاهین شود، از تپش زیر دام
همان مأخذ ، ۲۶۷

انسانی را که تمامی جدّ و جهدش «سجده نیاز» باشد، ناکارآمد و سست گام
می‌داند و او را به خیزش و شورش دعوت می‌نماید:

هیچ نیاید ز تو، غیر سجود نیاز خیز، چو سرو بلند، ای به عمل نرم گام
همان

ابلیس اقبال به هیچ روی احساس و ابراز ندامت نمی‌کند و بر آن است که دل بستن
به مواعید بهشتی فرصت تجربه مواهب این جهانی را می‌گیرد. بنابراین انسان را به
بهره‌گیری از جاذبه‌های ممنوع حیات دعوت می‌کند:

کوثر و تسنیم برد از تو نشاط عمل گیر ز مینای تاک، باده آیینه فام
همان

کن مکن های شریعت و موازین موجود را ، امری قراردادی و زاده وهم خدا
معرفی می‌کند و مخاطب را به شکستن مرزهای شریعت وسوسه می‌نماید:

زشت و نکو زاده‌ی وهم خداوند توست لذت کردار گیر، گام بنه، کام جوی
همان

و خود برای کشف دنیای لذات و برخورداری از همه منہیات، آماده‌ی رهبری می‌گردد:

خیز که بنمایت مملکت تازه‌ای چشم جهان بین گشا، بهر تماشا خرام
همان

در ادامه همین مبحث، آدم اغوا شده و از بهشت درآمده را به تصویر می‌کشد که هم
نوا با ابلیس و سوسه گر، از تغییر شرایط هیجان زده شده است.
دوری از بهشت با وجود سرکشی‌ها و رنج هایش تجربه تازه و چشم نوی است
که ارزش خطر کردن را دارد. این بار آدم است که احساساتش را هنگام خروج از
بهشت بر زبان می‌راند:

چه خوش است زندگی را همه سوز و ساز کردن
دل کوه و دشت و صحرا به دمی گداز کردن
ز نفس دری گشادن به فضای گلستانی
ره آسمان نوردن به ستاره راز کردن
به گدازهای پنهان به نیازهای پیدا
نظی اداشناسی به حریم ناز کردن
گهی جز یکی ندیدن به هجوم لاله زاری
گهی خار نیش زن را ز گل امتیاز کردن

همان، ۲۶۸،

در این بخش، حال و هوای آدم اغوا شده به گونه ای است که گویی «عدو سبب خیر
شده» ورود و فرودش به دنیا که در آغاز حکم مجازات داشته، اینک برایش خوش
فرجامی آورده است. زیرا پی آمد خجسته این فرقت، **درد طلب و اشتیاق وصال** است:
همه سوز ناتمام، همه درد آرزویم به گمان دهم یقین را که شهید جستجویم
همان

در این مرحله ظاهراً اندیشه اقبال اندک اندک به عطار نزدیک تر می‌شود.

ابلیس در اشعار عطار:

عطار، نیز نگاهی دو سویه به ابلیس دارد یکی همان نگاه منفی و مرسوم است که همگان دارند و در آغاز سخن به آن اشاره شد و دیدگاهی که ابلیس را نمونه بارز تمرد و تکبر شناخته و ملعون و مطرود ابدیش می‌داند:

خودستایی پیشه شیطان بود هر که خود را کم زند، مرد آن بود
گفت شیطان من ز آدم کمترم تا قیامت گشت ملعون لاجرم
و در جای دیگر به بی‌ادبی و تاوان سنگینی که بابت آن پرداخته اشاره می‌کند:

ابلیس با جان عجب وز درد و حرمان خشک لب

از بهر یک ترک ادب، از سجده گاه آویخته

دیوان عطار نیشابوری، ۴۷۲

گاهی، ابلیس و نفس را هم خانه و هم سان معرفی می‌کند: «تا نفس تو با توست، شیطان را در آستین دارد. اگر یک آرزویت برآورده شود، دیگری است که سر بر می‌دارد و صد ابلیس تازه پیش می‌آید.» (مظهری کرمانی، ۱۳۷۶، ۱۴۵)

سوی دوم نگاه عارفانه و توأم با رأفت و رحمت اوست که حلاج وار، فرمان شکنی ابلیس را توجیه احسن نموده و او را عاشقی سرسپرده معرفی می‌کند که جز معشوق نمی‌شناسد و جز بر معشوق نماز نمی‌برد، و لعنت معشوق را هم دال بر عنایتش می‌داند: «یکی ابلیس را گفت که چون لعنت نصیب تو گشت، سر قبول تو آن را چه بود؟ جواب داد که لعنت تیر شاه است و شاه تیر از کمان رها نکند مگر آنکه اول چند بار نظر بر هدف گمارد و من عاشق آن نظرم.» (فروزان فر، ۱۷۶) ابلیس عطار، تنبیه الهی را ترفندی برای نزدیکی بیشتر و پیوندی عمیق‌تر می‌داند. همان گونه که یوسف نبی، برای نزدیک شدن به برادر محبوبش، «بنیامین» به دزدی منصوبش کرد و مخفیانه جام را در بار گندم او نهاد، حق تعالی نیز، ابلیس را رانده درگاه ساخت و با لعن و نفرین آدمیان، شهره آفاقش نمود و ظاهرا جامه خشم و قهر خویش بر او پوشاند تا از نظر آدمیان دور بماند و همواره حاجب درگاهش باشد...

دلیل دیگری که عطار برای سجده نکردن ابلیس می آورد، جاسوسی او در هنگام آفرینش آدم است. ابلیس، زیرک و جستجوگر، در صدد پی بردن به اسرار معشوق بوده و هنگامی که جملگی فرشتگان سر بر خاک می نهند، او کمین گرفته و توفیق کشف سرّ نصیبتش می شود:

باز ابلیس آمد و گفت این نفس
 سجده‌ای از من نبیند هیچ کس
 گر بیندازند سر از تن، مرا
 نیست غم، چون هست این گردن مرا
 من همی دانم که آدم خاک نیست
 سرّ نهم تا سرّ بینم، باک نیست
 چون نبود ابلیس را سر بر زمین
 سرّ بدید او زان که او بُد در کمین

منطق الطیر، ۱۳۸۱ - ۳۲۵۷

این جاسوسی عاشقانه، همانی است که نجم الدین رازی در «آفرینش آدم»، با نگرشی صوفیانه - اما متفاوت با عطار - به آن پرداخته است. او داخل شدن ابلیس را به کارخانه حق «فضولی» تعبیر کرده و «رسن شقاوت» را مجازاتش دانسته است.

عطار، این تجسس را کنکاشی عاشقانه برای رسیدن به گُنه حقیقت می داند. سودای ابلیس برای سربازی و سرّیابی، در تذکره الاولیاء چنین مورد اشاره قرار می گیرد: «آن وقت که جان در قالب آدم - علیه السلام - آمد، جمله فرشتگان را سجود او فرمودند. همه سر به خاک نهادند. ابلیس گفت من سجده نکنم و جان بیازم تا سرّ بینم، که شاید که لعنتم کنند و طاعی و مرائی و فاسق خوانند. سجده نکرد تا سرّ آدم بدید و بدانست. لاجرم به جز ابلیس هیچ کس را بر سرّ آدمی وقوف نیست و کسی سرّ ابلیس ندانست، مگر آدمی. پس ابلیس بر سرّ آدمی وقوف یافت، از آن که سجده نکرد تا سرّ بدید. [که به سرّ دیدن مشغول بود]...» (عطار نیشابوری، ۱۳۶۶، ۴۵۳)

به زعم عطار، ابلیس در بندگی و عاشقی، چنان استوار است که آدمیان را به سخره می گیرد و خطاب به آنان می گوید: «... ای کسی که گوی تلبیس را از من ربوده‌ای! خداوند عبادت هزاران ساله مرا به نیم ساعت به رویم زد، تو این یک ذره عبادت خود را بر حق می بری؟ شرم نداری؟ اگر تمامی خلق عالم لعنتم کنند، ذره ای از عشقم

کاسته نخواهد شد، ولی تو را اگر یک تن لعنت کند، در حال از محنت فرو می ریزی...» (شجعی، ۱۳۷۳، ۲۴۵)

زبان نرم و شور انگیز عطار بیانگر رابطه صمیمانه عاشق و معشوقی است که از بد حادثه به بن بست رسیده‌اند. در مصیبت نامه، به ملاقات ابلیس و رسول الله می‌پردازد که:

بامدادی رفت ابلیس لعین تا به درگاه نبی العالمین

مصیبت نامه، ۲۴۵

پیامبر خدا او را می‌پذیرد:

تا غم مهجوری خود گویدت حال درد دوری خود گویدت

همان

در گفت و شنودی دلکش، ابلیس جایگاه آسمانیش را به او یادآوری می‌کند:

گفت می دانم که نوشت باد نوش این که تو رفتی سوی معراج دوش
گفت دیدی عرش را از دست راست گفت دیدم عالم نور و نواست
گفت دیدی بر چپ عرش اله وادی منکر بیابانی سیاه؟
گفت دیدم دور بود از راه من گفت بود آن دشت مجلس گاه من
گفت دیدی آن علم را سرنگون آن علم آن من است، ای رهنمون
گفت دیدی منبر بشکسته را حق نهاده بود این دل خسته را
منبرم آن بود، مجلس گفتمی خویش را زر، خلق را مس گفتمی
از ملایک هفتصد ره، صدهزار زیر آن منبر گرفتندی قرار
من روایت از خدا می کردمی یک به یک را آشنا می کردمی
من چه دانستم که بیگانه منم عاقل ایشانند و دیوانه منم
ظن چنان بردم که هستم دولتی بی خبر بودم ز طوق لعنتی

همان، ۲۴۵ و ۲۴۶

در این جا سخن عطار، رنگ و بوی کلام سنایی را در معرفی دفاعیه گونه ابلیس از زبان خودش دارد. او که دریغ گوی گذشته پر افتخار - ولی بی بازگشت - خویش

است، بر سقوط پیش بینی نشده و ناباورانه‌اش از اوج رحمت به حسیض لعنت مرثیه خوانی می کند :

با او دلم به مهر و محبت یگانه بود
سیمرغ عشق را دل من آشیانه بود
بودم معلّم ملکوت اندر آسمان
امید من به خلد برین جاودانه بود
در لوح خوانده‌ام که یکی لعنتی شود
بودم گمان به هر کس و بر خود گمانه بود
آدم ز خاک بود، من از نور پاک او
گفتم یگانه من بدم و او یگانه بود
سنایی، دیوان، ۸۷۱

اما، اوج شیفتگی و شوریدگی، هنگامی روی می دهد که شرح مهجوری و مشتاقی ابلیس را اندیشه و بیان ملکوتی مولانا، عهده‌دار می شود.

در داستان معاویه و ابلیس، این مولاناست که از زبان ابلیس، از روابط صمیمانه و درازمدت او و معبودش پرده برمی دارد و دل‌ها را نسبت به این مفتون سرگردان نرم می کند و این پرسش را در ذهن خواننده برمی انگیزد که آیا به راستی عاشقی جرم است ؟ به سوز و درد ابلیس توجه می کنیم :

گفت : ما اول فرشته بوده ایم
راه طاعت را به جان پیموده ایم
مالکان راه را محرم بُدیم
ساکنان عرش را همدم بُدیم
ما هم از مستان این می بوده‌ایم
عاشقان در گه وی بوده ایم
ناف ما بر مهر او ببریده‌اند
عشق او در جان ما کاریده‌اند
ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم
در گلستان رضا گردیده‌ایم
بر سر ما دست رحمت می نهاد
چشمه‌های لطف بر ما می نهاد

مثنوی، دفتر دوم

آن چه سخن مولانا را از دیگران - حتی سنایی و عطار - متمایز می کند، امیدواری ابلیس به عفو خداوند و همدمی قریب الوقوع وی با معشوق است.

سیاق کلام نشان می دهد که این آشنایی چندهزار ساله بهتر از مدعیان بی خبر،

رحمت و شفقت پروردگارش را دریافته است:

اصل نقدش لطف و داد و بخشش است
چند روزی گر ز پیشم رانده است
کز چنان رویی چنین قهری عجب
من سبب را ننگرم که آن حادث است
قهر بر او چون غباری از غش است
چشم من بر روی خویش مانده است
دیگران مشغول گشته در سبب
زان که حادث، حادثی را باعث است
همان

ابلیس عاشقی پاکباز و خاکسار است که رضای خود را به اراده معشوق و شوق
خویش را به بلای یار اعلام می‌دارد:

در بلا هم می چشم لذات او
مات اویم، مات اویم، مات او

همان

دل خدایی و زبان گرم و شورآفرین مولانا، با عالی‌ترین روند ممکن سخن دو
سلف نامدار و مورد احترامش - سنایی و عطار - را کامل می‌کند.

نتیجه

فرجام سخن این که در بررسی سنجشی دیدگاه‌های اقبال و عطار نسبت به ابلیس به
این نتیجه می‌رسیم که ابلیس در شعر و فکر اقبال، شخصیتی پرغرور است که به جنس
و جایگاه خویش فخر می‌کند و همواره بر امتیازات محرز و برتری بی چون چرایش بر
آدم پای می‌افشارد و حتی از این که او در مقابل حریفی زبون چون آدم قرار گرفته
است، شاکه و دادخواه است. اقبال با دیدگاهی خاص که آمیزه‌ای از آشنایش به حقوق
، فلسفه و عرفان می‌باشد به ابلیس می‌نگرد، و با منش و مرام ناصر خسروانه، از زبان
شیطان بر آدم زبون می‌تازد؛ در حالی که عطار و هم‌تایان بزرگش سنایی و مولانا با
شرح صدری صرفاً خدایی و رحمتی آسمانی - که شامل خاص و عام می‌گردد - به
معرفی ابلیس می‌پردازد و بیشتر به حسن سابقه و عشق بی بدیلش به پروردگار توجه
دارند تا به نافرمانی او و در دل آرزوی نهانی برای بخشش و بازپذیری این عاشق

کتاب‌نامه (فهرست منابع و مآخذ):

- ۱- اقبال، جاوید، ۱۳۷۲، زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری، چ دوم، ج ۱، مترجم شهین‌دخت کامران مقدم (صفیاری)، شرکت به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی).
- ۲- اقبال لاهوری، ۱۳۶۱، کلیات اشعار فارسی، مقدمه و حواشی از م. درویش، چ دوم، جاویدان.
- ۳- خرمشاهی، بهاء‌الدین، ۱۳۷۷، دانش‌نامه قرآن و قرآن پژوهی، ج اول (آ-ژ)، دوستان، تهران، ناهید.
- ۴- دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه.
- ۵- سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم، ۱۳۶۲، دیوان، تصحیح محمد تقی رضوی، تهران، سنایی.
- ۶- شادروان، حسن، ۱۳۷۱، اقبال‌شناسی، چ اول، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی.
- ۷- شجیعی، پوران، ۱۳۷۳، جهان بینی عطار، تهران، چ اول، نشر و ویرایش.
- ۸- عطار نیشابوری، ۱۳۷۳، شیخ فریدالدین، پندنامه، تصحیح و تحشیه سیل وستر دوساسی، تهران، اساطیر.
- ۹- _____، ۱۳۶۶، تذکره الاولیاء، تصحیح محمد استعلامی، چ پنجم، تهران، زوار.
- ۱۰- _____، ۱۳۶۴، مصیبت‌نامه، به اهتمام دکتر نورایی وصال، چ سوم، تهران، زوار.
- ۱۱- _____، ۱۳۸۱، منطق الطیر، به اهتمام سید صادق گوهرین، تهران، علمی و فرهنگی.
- ۱۲- فروزان‌فر، بدیع الزمان، بی‌تا، شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ۱۳- مظهري کرمانی، علی اصغر، ۱۳۷۶، آوای پرندگان (برداشتی از منطق الطیر عطار نیشابوری) چ دوم، تهران، جانان.
- ۱۴- مولوی، جلال‌الدین محمد، ۱۳۷۵، مثنوی معنوی، مقدمه و تعلیقات دکتر محمد استعلامی، چ پنجم، تهران، زوار.